

نظام بین الملل پس از جنگ سرد و اثرات آن بر سیاست خارجی امریکا



دکتر سید مهدی حسینی متین*

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

* دکتر سید مهدی حسینی متین فارغ التحصیل دوره دکتری روابط بین الملل از دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران می باشد. (smhmatin@yahoo.com)
این نوشتار بخشی از پایان نامه نویسنده است.

تاریخ تصویب: ۱۳۸۸/۷/۵

تاریخ دریافت: ۱۳۸۸/۵/۲۰

فصلنامه بین المللی روابط خارجی، سال اول، شماره سوم، پاییز ۱۳۸۸، صص ۱۶۷-۱۳۹.



چکیده

دوره پس از جنگ سرد همواره شاهد مباحث زیادی در مورد ساختار نظام بین‌الملل از سوی نویسندگان و پژوهشگران روابط بین‌الملل بوده است؛ اما این پرسش همچنان مطرح است که ساختار نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد چه مدلی است و تأثیر این مدل بر سیاست خارجی کشورها به‌ویژه قدرت برتر چگونه است؟ به عبارت دیگر، اگر ساختار دوقطبی فروپاشیده است به جای آن چه مدل و ساختاری شکل گرفته است و این ساختار چگونه بر رفتار واحدهای سیاسی تأثیرگذار واقع شده است. به نظر می‌رسد با استفاده از نظریه‌های سیاست بین‌الملل به‌ویژه نظریه نواقع‌گرایی «کنت والتز» بتوان ساختار پس از جنگ سرد را تک‌قطبی تعریف نمود تا در مرحله بعد با استفاده از آن، رفتار واحدهای اصلی نظام به‌ویژه قطب برتر را تبیین کرد. در پایان نیز نگاهی به نقش ایالات متحده آمریکا در دوره پس از جنگ سرد خواهیم افکند تا تفاوت‌های رفتار این کشور با دوره جنگ سرد مشخص شود.

واژه‌های کلیدی: نظام بین‌الملل، سیاست خارجی، جنگ سرد، تک‌قطبی، نواقع‌گرایی، دوقطبی

مقدمه

دوره پس از جنگ سرد همواره شاهد مباحث زیادی در مورد ساختار نظام بین‌الملل از سوی نویسندگان و پژوهشگران بوده است. اما این پرسش همچنان مطرح است که ساختار نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد چه مدلی است و تأثیر این مدل بر سیاست خارجی کشورها به‌ویژه قدرت برتر چگونه است؟ به نظر می‌رسد با استفاده از نظریه‌های سیاست بین‌الملل بتوان مدل ساختار پس از جنگ سرد را تک‌قطبی دانست و سپس رفتار واحدهای اصلی را براساس آن تبیین نمود.

در ادبیات روابط بین‌الملل به‌طور کلی این بحث پذیرفته شده است که یک نظریه سیاست بین‌الملل نظریه سیاست خارجی نیست، همان‌طور که در حوزه اقتصاد نیز یک نظریه بازار نمی‌تواند یک نظریه مربوط به یک شرکت باشد (Waltz, 1979: 39-72). بنابراین، با چنین حکمی به‌طور طبیعی نمی‌توان از نظریه سیاست بین‌الملل کنت والتز در خصوص مفهوم ساختار، به نظریه‌ای در مورد رفتار سیاست خارجی واحدهای سیاسی دست یافت. اما روشن است که به‌هرحال ساختار نظام بین‌الملل - مفهومی که والتز آن را ابداع کرده است - تأثیر خود را بر رفتار واحدها نشان می‌دهد. به‌عبارت روشن‌تر ساختار اگرچه در سطح نظام شکل می‌گیرد و خود نتیجه واکنش متقابل بازیگران اصلی نظام است اما درنهایت، به‌عنوان یک متغیر مستقل بر رفتار همان بازیگران تأثیرگذار واقع می‌شود. دست‌کم این همان مفهومی است که والتز و دیگر نظریه‌پردازان نواقعا گرا از ساختار در ذهن دارند. از این‌رو، باید بتوان به بحث و بررسی در خصوص مفهوم ساختار و تأثیر آن بر سیاست خارجی پرداخت.

برای بررسی نقش ساختار بر سیاست خارجی کشورها ابتدا باید مفهوم ساختار

روشن شود. ممکن است از دیدگاه‌های متفاوتی، درخصوص نقش ساختار و انواع آن بحث شود اما دست‌کم درخصوص تعریف ساختار نظام بین‌الملل دیدگاه‌های روشن‌تری در میان صاحب‌نظران به چشم می‌خورد. عمده نویسندگان در این تعریف کم و بیش همسو هستند که ساختار نظام بین‌الملل مفهومی است که از آرایش اعضای نظام بین‌الملل ناشی می‌شود. این مفهوم در نظریه‌های قبل از والتز نیز وجود داشت اما مفهوم «ساختار نظام بین‌الملل» ابتکار کنت والتز است. با انتشار کتاب نظریه سیاست بین‌الملل توسط والتز در ۱۹۷۹، این مفهوم به‌عنوان هسته مرکزی نظریه وی توضیح داده شد و توانست نواقعی‌گرایی یا واقع‌گرایی ساختارگرا را به یک سنت فکری غالب در رشته روابط بین‌الملل تبدیل نماید. اما پرسش اصلی ما این است که: «اگر ساختار بر سیاست خارجی واحدهای اصلی نظام تأثیر می‌گذارد، ساختار نظام تک‌قطبی چه تأثیری بر سیاست خارجی قدرت برتر و سایر قدرت‌های بزرگ در آن نظام برجای می‌گذارد؟»

پاسخ اولیه ما به این پرسش این است: «ساختار نظام تک‌قطبی باعث می‌شود قطب اصلی آن نظام در یک شرایط آنارشیک به سمت تمرکز قدرت بیشتر و اتخاذ رفتارهای یک‌جانبه روی آورد».

این موضوعی است که در نظریه سیاست بین‌الملل والتز مورد توجه جدی واقع نشده و والتز با اشاره‌ای گذرا به انتقالی بودن نظام تک‌قطبی، از آن عبور می‌کند و تمرکز خود را به نظام دوقطبی و چندقطبی معطوف می‌کند. برای بررسی این فرضیه تلاش می‌شود تا تمرکز اصلی بحث بر نظریه سیاست بین‌الملل والتز و تعریف وی از ساختار استوار باشد و درنهایت نیز براساس دیدگاه‌های وی از نظام‌های مختلف به تعریف روشنی از مدل نظام تک‌قطبی و تأثیر آن بر سیاست خارجی کشورها دست یابیم. بدیهی است این نوشتار بحث اولیه‌ای است که به‌عنوان طرح موضوع مطرح می‌شود تا سایر خوانندگان و صاحب‌نظران محترم با ارائه نقطه نظرات و راهنمایی‌های خود به غنای بیشتر آن کمک نمایند.

مفهوم ساختار نظام بین‌الملل از نظر والتز

همان‌گونه مورد اشاره قرار گرفت هدف والتز در کتاب نظریه سیاست بین‌الملل،

ارائه یک نظریه در مورد سیاست بین‌الملل است. از نظر والتز، نظریه‌هایی که به دنبال تشریح سیاست بین‌الملل براساس عوامل فردی و ملی هستند، تقلیل‌گرا و نظریه‌هایی که به دنبال تشریح رویدادهای بین‌المللی در اثر عوامل سطوح نظام هستند، نظریه‌های نظام‌گرا^۱ هستند. والتز سطح تحلیل ملی را صرفاً به‌عنوان شیوه‌ای برای تبیین^۲ آن دسته رویدادهای سیاست بین‌الملل مناسب می‌داند که تأثیرات نظام بر پدیده مورد مطالعه کم بوده و یا قابل نادیده گرفتن باشند. بنابراین، وی برای جبران کمبودهای این چهارچوب تحلیلی تقلیل‌گرا رویکرد نظام‌گرا را نیز لازم می‌داند؛ زیرا یک نظریه تقلیل‌گرا در بهترین حالت نظریه‌ای در مورد رفتار بخش‌های یک کل خواهد بود (Waltz, 1979: 40).

اما والتز به رغم انتقاد از نظریه‌هایی که تقلیل‌گرایی پیشه می‌کنند و رخدادهای بین‌المللی را با یک متغیر مورد بررسی قرار می‌دهند، به لحاظ روش‌شناسی خود در عمل به این شیوه متوسل می‌شود و به همین دلیل نظریه سیاست بین‌الملل خود را از مسئله سطح تحلیل آغاز می‌کند که پیش از آن در کتاب انسان، دولت و جنگ از چنین روشی استفاده کرده بود (Waltz, 1979). هرچند این شیوه خود را در کنار سایر سطوح تحلیل مورد توجه قرار می‌دهد و تکمیل‌کننده سطوح تحلیل ملی می‌داند.

نظریه نواقع‌گرایی والتز ریشه در نظریات پایه‌ای و بنیادی وی در مورد چهار مفهوم اصلی «سطح تحلیل»، «نظام»، «واحد» و «ساختار» دارد. هرگونه تلاش برای مطالعه رهیافت نواقع‌گرا در روابط بین‌الملل که نظریه والتز یکی از پایه‌های آن است، مستلزم شناسایی این مفاهیم و ارائه تعاریف روشن از آنها و تمرکز بر این مسئله است که ساختار و واحدها چگونه با یکدیگر و نیز با نظریه گسترده‌تر «نظام‌ها» که همه آنها را در خود جای می‌دهد ارتباط می‌یابد. والتز با استفاده از این مفاهیم اصلی نظریه سیاست بین‌الملل خود را تدوین و ارائه می‌کند (Buzan, Jones and Little, 1993).

الف - سطح تحلیل: مسئله سطح تحلیل بناچار در هر تلاش و کوششی برای درک رفتار در درون نظام مطرح می‌شود، زیرا درون آن تبیین رفتارهای واحدها مورد جست‌وجو قرار می‌گیرند. هر سطح تحلیلی مشخص‌کننده یک عامل عمده

تأثیرگذار بر رفتار است و از این رو، به نوبه خود تبیینی برای رویدادها و متمایزکننده آن از سایر عوامل عمده تأثیرگذار تلقی می‌شود. به اعتقاد وی همانند عناصر نظام، سطح تحلیل نیز یک سازه انتزاعی است. به این ترتیب روشن است که نظریه سیاست بین‌الملل والتز مسئله «سطح تحلیل» را در مطالعه روابط بین‌الملل بسیار جدی تلقی می‌کند؛ هرچند این موضوع بحثی است که در حوزه روش‌شناسی قرار دارد. والتز خود در کتاب انسان، دولت و جنگ به روشنی از رهیافت «سطح تحلیل» برای مسائل استفاده می‌کند (Waltz, 1979: 7-39). او با توجه به شخصیت‌های حقیقی و حقوقی سیاسی به سه سطح تحلیل باور دارد: سطح تحلیل فردی، سطح تحلیل ملی و سطح تحلیل بین‌المللی که به اعتقاد وی هریک از این سطوح تحلیل جلوه‌ای از رفتار را به پژوهشگر می‌نمایاند. در عین حال، باید افزود اصطلاح «سطح‌های تحلیل» بعدها توسط دیوید سینگر توسعه یافت و از اهمیت برخوردار گردید.

ب - نظام: در اصطلاح کلی و در اصطلاح روابط بین‌الملل به‌طور خاص، «نظام» به مجموعه‌ای از اجزا و یا واحدها اطلاق می‌شود که اندرکنش^۱ میان آنها به اندازه‌ای اهمیت دارد که مشاهده آنها را به‌عنوان یک مجموعه (کل) منسجم توجیه‌پذیر می‌سازد. جیمز دوئرتی و رابرتز فالتزگراف چهار تعریف مهم از نظام ارائه می‌کنند، اما نظام در روابط بین‌الملل را بیشتر به مفهوم مجموعه‌ای از متغیرها می‌دانند که در کنش متقابل با یکدیگر قرار دارند. (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۷۲: ۱۴۳) بیشتر نظریه‌پردازان از جمله مورتون کاپلان نیز به این معنا از آن استفاده کرده و نظام‌های شش‌گانه مورد نظر خود را بر آن بنا نهاده است. (سیف‌زاده، ۱۳۷۸: ۴۲) واحدهای یک نظام از یک نوع و دارای ویژگی‌های مشترک‌اند که رابطه خاصی را ممکن می‌سازند. این همان مفهومی است که والتز با استناد به نظریه نظام (سیستم) و میدان در علم فیزیک از آن استفاده کرده است. والتز با الهام گرفتن از نظریه نظام‌ها در روابط بین‌الملل به‌ویژه نظریه «کاپلان» می‌کوشد آن را با نظریه سیاست بین‌الملل خود سازگار و منطبق نماید.

1. Interaction

زمانی گروهی از دولت‌ها تشکیل یک نظام بین‌المللی می‌دهند که رفتار هریک از آنها عامل حیاتی در محاسبات دیگر بازیگران باشد. بنابراین، هر نظام دربردارنده واحدها، اندرکنش‌ها، و ساختار است. از نظر والتز، ایده نظام معنایی بیش از مجموعه‌ای از واحدها و تعامل میان آنها را با خود حمل می‌کند و به عبارتی دیگر باید همراه با ایده ساختار باشد. (Waltz, 1979: 74) وی در این زمینه خود را در درون سنت واقع‌گرایی کهن قرار می‌دهد که معتقد به استقلال حوزه سیاسی است. منظور وی از نظام، به‌رغم وجود بخش‌های خاص‌تر یک نظام بین‌المللی همچون نظام‌های سیاسی، نظامی، اجتماعی و اقتصادی بین‌المللی، به‌طور عمده نظام سیاسی بین‌المللی است.

ج - واحدهای نظام: والتز بر این اعتقاد است که نظریه‌پردازان نظام‌گرا یک مشکل حل‌نشده دارند و آن این است که وقتی از نظام بحث می‌کنند می‌کوشند آن را به‌گونه‌ای تعریف نمایند که از هرگونه ویژگی و اندرکنش میان واحدها به دور باشد. درحالی‌که آنها تعریف نظام را بدون توجه به ویژگی‌ها، رفتارها و اندرکنش میان واحدها در نظر می‌گیرند، پرسش مهم قابل طرح این است که چگونه می‌توان این موضوعات مهم را نادیده گرفت؟ (Waltz, 1979: 79)

د - ساختار نظام سیاسی بین‌المللی: با طرح پرسش پیش‌گفته، والتز می‌کوشد با استفاده از نظریه نظام‌های «کاپلان» اهمیت ساختار نظام و نقش آن را توضیح دهد. از دیدگاه والتز ساختار به معنای اصل نظم‌دهنده واحدهاست و در واقع راهی را نشان می‌دهد که واحدها از طریق آن با یکدیگر هماهنگ شده و یا در ارتباط با یکدیگر قرار می‌گیرند. بنابراین، با مفهوم ساختار ارتباط بین نظام و واحدهای عضو برقرار می‌شود. والتز نمی‌تواند تصور کند که نظامی وجود داشته باشد که از روابط میان واحدها یا بخش‌های آن، ساختار شکل نگرفته باشد. وجود نظام لزوماً به معنای وجود ساختار است و وجود ساختار لازمه وجود واحدهای سیاسی متعامل است. وی از این نظر ساختار را به معنای متغیر واسطه میان واحدها و نظام می‌داند.

از این‌رو، ارتباط منطقی و مستحکمی بین اعضای نظام و ساختار وجود دارد. وی با انتقاد از کار «کاپلان» می‌گوید: کاپلان ساختار را وارد روابط بین‌الملل می‌کند اما نظریه‌ای ارائه نمی‌دهد بلکه صرفاً یک نظام دسته‌بندی‌شده را ارائه می‌دهد. او

چیزی در مورد روابط میان دولت‌ها نمی‌گوید و فقط یکی از متغیرها را برای تجزیه و تحلیل ساختار ارائه می‌دهد. یعنی ما نمی‌توانیم سیاست جهانی را از طریق مطالعه سیاست دولت‌ها ادراک نماییم. این انتقادات به مورگنتا و هافمن هم وارد است. مقصود والتز این است که برای مطالعه سیاست بین‌الملل اگر ساختار را بدون در نظر گرفتن واحدها بررسی نکنیم نظریه نظام‌گرا در سطح جهانی نخواهیم داشت. به عبارتی، والتز برخلاف استقرائرایان، از کل به سوی جزء حرکت می‌کند و با استفاده از نظریه نظام‌گرا سعی دارد بنای جدیدی بر آن بیفزاید و نظریه سیاست بین‌الملل تازه‌ای به وجود آورد (Buzan, Jones and Little, 1993: 6).

ساختار از نظر والتز بیانگر نحوه نظم و ترتیب اجزا در یک نظام است. به باور والتز ساختارهای سیاسی فرایندهای سیاسی ایجاد می‌کنند که در بهترین حالت می‌توان آن را با مقایسه نظام‌های سیاسی متفاوت مشاهده نمود. مفهوم ساختار بر این واقعیت استوار است که واحدها به شکل متفاوتی کنار هم چیده شده و ترکیب یافته‌اند. درحالی‌که این واحدها رفتار متفاوتی از خود نشان می‌دهند، واکنش متقابل میان آنها نیز نتایج (برآیند) متفاوتی ایجاد می‌کند که این نتیجه متفاوت، ساختار آن نظام است. والتز برای اینکه بتواند مفهوم ساختار را در نظام بین‌المللی روشن‌تر سازد ابتدا ساختار را در نظام سیاسی داخلی و سلسله‌مراتبی توضیح می‌دهد تا به کمک آن ساختار نظام بین‌المللی و کارکردهای آن را در درون یک نظام بین‌المللی آنارشیک روشن سازد (Waltz, 1979: 53).

در تحلیل نظریه والتز در خصوص ساختار، کار با شکل‌گیری ساختار شروع می‌شود. والتز همان نظام اقتصادی سرمایه‌داری یعنی حاکمیت بازار و منطق حاکم بر اقتصاد خرد را الگو قرار می‌دهد و از آن برای شکل‌دهی به ساختار نظام بین‌الملل استفاده می‌کند. *آدام اسمیت* بازار را به این شکل تعریف می‌کند: «در بازار هرکسی براساس منافع خود عمل می‌کند. هیچ سازماندهی از پیش تعیین‌شده‌ای وجود ندارد. در این وضعیت هریک از بازیگران در راستای منافع خود عمل می‌کنند و هم‌زمان برخلاف میل و اراده خود ساختار بازار را شکل می‌دهند. یعنی ساختار بازار چه در مرحله شکل‌گیری و چه در مرحله تکامل از اقدام هریک از واحدها مستقل است. در چنین شرایطی بازار تبدیل به یک نیرو می‌شود (Waltz, 1979: 55).

والتز می‌گوید: در بازار رقابت به‌معنای تعامل و اندرکنش بین فروشنده و خریدار، قیمت و ساختار را تعیین می‌کند. دقیقاً به همین شکل تعامل و اندرکنش میان دولت‌ها ساختار بین‌المللی را شکل می‌دهد و ساختار نیز عامل تأثیرگذار مهمی بر رفتار بازیگران است و نقش متغیر مستقل را ایفا می‌کند. ساختار برخی اقدامات را تشویق می‌کند و به همین صورت برخی اقدامات را مانع می‌شود. به عبارتی اگر بازیگری رفتاری را انتخاب می‌کند به این دلیل است که سود وی را به حداکثر می‌رساند و زیان وی را به حداقل کاهش می‌دهد. در نظام بین‌المللی نیز بازیگران رفتار خود را محاسبه می‌کنند. بنابراین، ما می‌توانیم فرضیه‌های مختلفی را در مورد اثرات ساختار بر روی رفتار دولت‌ها ارائه دهیم (Waltz, 1979: 78)

والتز اظهار می‌دارد این عقیده که سیاست بین‌الملل می‌تواند به‌عنوان یک نظام با ساختاری دقیقاً تعریف‌شده مورد مطالعه قرار گیرد نقطه عزیمت بنیادی نواقح‌گرایی از واقع‌گرایی سستی است (Waltz, 1990: 26) ساختار نظام برخاسته از تعامل دولت‌هاست و در گام بعد آنها را از اتخاذ برخی اقدامات بازمی‌دارد و به‌سوی برخی دیگر تشویق می‌کند. ساختار، یک قطعه از نظام است که ما را قادر می‌سازد تا در مورد نظام به‌عنوان یک کل فکر کنیم (Waltz, 1979: 77). جست‌وجوی تعریف برای ساختار به‌معنای پذیرش این فرضیه واقع‌گرایی است که می‌توان براساس آن بخش سیاسی را در درون نظام بین‌المللی تعریف کرد. والتز قصد ندارد تعریفی رسمی و کلی از آنچه یک بخش سیاسی آن را دربرمی‌گیرد، ارائه دهد. به همین دلیل او بخش سیاسی نظام بین‌المللی را براساس وجود دولت‌ها تعریف می‌کند. دولت‌ها، هم واحدهای تشکیل‌دهنده نظام سیاسی بین‌المللی هستند و هم ایجادکننده ساختار آن نظام به شمار می‌روند. این ارتباط همان موضوعی است که باعث شده تا «ونت»، والتز را به نوعی تقلیل‌گرایی هستی‌شناسانه متهم کند. (Wendt, 1987: 334)

نظریه سیاست بین‌الملل همانند داستانی است که درخصوص حضور قدرت‌های بزرگ حاضر در صحنه نوشته می‌شود. به اعتقاد والتز در نظریه نظام‌ها، ساختار یک ایده ایجاد و محصولی است. بدین‌معنی که ساختار یک نظام از طریق کنش متقابل واحدهای اصلی آن ایجاد می‌شود (Waltz, 1979: 73). این نکته از این جهت مهم است که اگر نظریه سیاست بین‌الملل والتز ربطی به سیاست خارجی



ندارد پس چگونه می‌توان سیاست خارجی قدرتهای بزرگ را براساس ساختار تبیین نمود؟

والتز با اقتباس از نظریه میدان و نیروهای میدانی در فیزیک در توضیح رفتارهای واحدهای اصلی نظام معتقد است در نظریه نظام‌ها بخشی از دلایل رفتاری کشورها و نتایج رفتارهای آنها در ساختار نظام یافت می‌شود و بخش دیگر را باید در عوامل دیگری جست‌وجو نمود. یک ساختار سیاسی همچون یک میدان فیزیکی نیروها عمل می‌کند؛ به گونه‌ای که در میدان مزبور رفتارهای متفاوتی از سوی واحدها بروز پیدا می‌کنند که اگر در بیرون از آن میدان قرار گیرند، آن رفتارها از آنان سر نمی‌زند. به این ترتیب که میدان بر عناصر اثر می‌گذارد و عناصر نیز به نوبه خود بر میدان تأثیر می‌گذارند. والتز می‌گوید ساختار برای این منظور ایجاد می‌شود که از فراتر رفتن نتایج مورد نظر جلوگیری نماید و نتایج را کنترل کند.

معنای ساختار از نظر والتز که خودش نیز آن را ترجیح می‌دهد و نقطه تمایز نظریه ساختاری وی با سایر ساختارگرایان است، این است که ساختار ایجادکننده یکسری شرایط محدودیت‌ساز است. چنین ساختاری به‌عنوان یک گزینشگر^۱ عمل می‌کند اما خودش قابل مشاهده نیست. وی می‌گوید «ساختار گزینش می‌کند» به این معنا که رفتارهای مورد قبول را تشویق و رفتارهای تهدیدزا را تنبیه می‌کند. والتز می‌افزاید ساختار بر رفتار کشورها در درون نظام تأثیر می‌گذارد اما این تأثیر غیرمستقیم و مانند فرد در درون جوامع به دو شکل صورت می‌گیرد: از راه جامعه‌پذیری بازیگران و از راه رقابت میان آنها. به این ترتیب، ساختار نظام در درون کشورها نیز به‌طور غیرمستقیم تأثیر می‌گذارد زیرا باعث تسهیل نقش نیروهای مختلف بر سیاست خارجی کشورها می‌شود.

جامعه‌پذیری باعث تشویق ویژگی‌ها و رفتارهای مشابه محیط می‌شود و رقابت میان واحدها نیز باعث ایجاد نظم می‌شود که واحدها رفتارها و تصمیمات خود را در روابط با یکدیگر تعدیل می‌کنند. وی معتقد است این معنای ساختار هم دارای منطقی ساده بوده و هم برای همه قابل فهم است. ساختارها در این معنا علت^۲

1. Selector

2. Cause

هستند اما نه به این مفهوم که گفته شود A باعث به وجود آمدن B شده است. بلکه ساختار یکی از علت‌هاست و تنها علت نیست. به اعتقاد والتز ساختار نظام دارای ویژگی‌های سه‌گانه زیر است: (Waltz, 1979: 87)

۱. اصل نظم‌دهنده نظام بین‌المللی: به‌طور کلی به نظر والتز نظام بین‌المللی برخلاف نظام سلسله‌مراتبی در یک حالت آنارشی (فاقد قدرت فائده مرکزی) قرار دارد و ساختار نظام افقی است. مفهوم آن این است که ساختار فاقد یک قدرت فائده است. منظور از اصل خودیاری^۱ نیز همین است که همه کشورها به‌دنبال تأمین امنیت خود هستند.

۲. تشابه کارکردی واحدهای متمایز نظام: این ویژگی دوم نتیجه منطقی ویژگی اول است. زیرا در روابط بین‌الملل آنارشی وجود دارد و تحقق امنیت بالاترین اولویت بازیگران است، به تبع آن بقا و حفظ امنیت کارکرد همه بازیگران است. این ویژگی باعث شده است قدرت‌های بزرگ در آن نقش تنظیم‌کننده رفتارها را ایفا نمایند زیرا بقای آنها در معرض تهدید قرار دارد (Waltz, 1979: 53-9).

۳. توزیع توانایی‌ها در میان واحدها: این ویژگی ساختار به میزان تمرکز و یا پراکندگی توانمندی‌های داخلی نظام مربوط می‌شود. به عبارت دیگر، از دید والتز، نظام بین‌المللی آنارشیک به واسطه دگرگون شدن توزیع توانایی‌ها میان واحدهایش چهره عوض می‌کند. مجموع توانایی‌ها که از آن به قدرت تعبیر می‌شود باعث رتبه‌بندی جایگاه کشورها در ساختار شده و تغییر در وضعیت موازنه قدرت باعث تغییر چشمگیر شمار قدرت‌های بزرگ می‌شود. وجه مشخصه مهم و عامل ظهور و سقوط نظام‌های بین‌المللی، ظهور و سقوط دولت‌های قدرتمندی است که به الگوهای تعامل بین‌المللی شکل می‌دهند و قواعد عملکرد نظام را وضع می‌کنند. بنابراین ساختار نظام به صورت تابعی از شمار کشورهای موجود در نظام بین‌المللی تعریف می‌شود (سیف‌زاده، ۱۳۷۶: ۱۶۵).

درنهایت، والتز به این پرسش کلیدی پاسخ می‌دهد که ساختار چه تأثیری بر رفتار بازیگران دارد؟ به اعتقاد وی ساختار به دو شکل بر روی رفتار بازیگران آن

نظام اثر می‌گذارد: ۱) ساختار می‌تواند مشوق برخی رفتارها یا سیاست‌ها باشد، ۲) ساختار می‌تواند محدودکننده آزادی عمل بازیگران باشد، ۳) با توجه به اینکه ساختار نقش گزینشگر را ایفا می‌کند و به صورت غیرمستقیم بر سیاست خارجی اثرگذار واقع می‌شود، در سطح خرد نیز بر متغیرهای داخلی اثر می‌گذارد و یا باعث تسهیل نقش آنها در سیاست خارجی می‌شود یا مانع ایفای نقش آنها می‌گردد (Waltz, 1979: 74).

نکته‌ای که لازم است به آن اشاره شود این است که مراحل شکل‌گیری و تکامل ساختار از نظر قدرت تأثیرگذاری آن بر رفتار واحدها تفاوت می‌کند. در مرحله ابتدایی یا مرحله شکل‌گیری ساختار که بلافاصله پس از زوال ساختار قبلی آغاز می‌شود، با توجه به اینکه نقش‌ها یا حتی رفتارها حالت الگویی و وضعیت سازمان‌یافته‌ای به خود نگرفته‌اند، بازیگران در روند سیاست‌گذاری و اقدام، از آزادی عمل وسیعی برخوردارند. اما با توجه به اینکه، ساختار در حال شکل‌گیری است، آزادی عمل بازیگران نیز متناسب با روند مزبور رفته‌رفته محدود می‌شود و رو به کاهش می‌گذارد. در مرحله استقرار یک ساختار که ساختار جدید شکل گرفته و به بلوغ رسیده است، کج‌روی بازیگران موجب تنبیه آنها می‌شود و آزادی عمل بازیگران ناچیز و محدود است. مرحله زوال یا فروپاشی ساختار که در آن قوانین رفتاری موجود تضعیف شده و نقش تعیین‌کننده‌ای در رفتار بازیگران ندارد. در این مرحله نیز بازیگران از آزادی عمل بیشتری برخوردارند و این آزادی عمل نیز رو به افزایش دارد (اخوان زنجانی، ۱۳۷۴).

شاید در این مرحله است که بازیگران ممکن است درک روند تغییرات دچار اشتباه محاسبه شده و دست به رفتارهای آشوب‌ساز بزنند که با واکنش شدید سایر قدرت‌های طرفدار نظم موجود روبه‌رو می‌شوند. والتز با اشاره به ناگهانی بودن تغییر ساختار معتقد است تغییر ساختار چه با خشونت همراه باشد و چه نباشد یک نوع انقلاب است و به بروز برآیندهای جدیدی دامن می‌زند که از کنش و اندرکنش میان واحدها که خود از جایگاه متحول آنها در نتیجه تغییر ساختار ریشه می‌گیرد، ناشی می‌شود (Waltz, 2008: 347) وی در مورد اهمیت نقش تحول ساختاری در سیاست خارجی کشورها مدعی می‌شود «در دوره پس

از جنگ دوم جهانی سیاست خارجی هیچ کشوری را نمی‌توان بدون توجه به تغییر ساختار سیاست بین‌الملل و فشارها و فرصت‌های ناشی از آن به‌خوبی ادراک نمود» (Waltz, 2008: 347).

ساختار نظام تک‌قطبی و سیاست خارجی واحدها

حال پرسش مهمی مطرح می‌شود و این است که اگر ساختار دارای چنین اثراتی بر سیاست خارجی واحدها است، تحول از یک نظام دوقطبی به تک‌قطبی چگونه روی می‌دهد و چه تأثیراتی بر رفتار واحدهای سیاسی بر جای می‌گذارد؟ والتز به این موضوع اشاره‌ای نکرده است. او تنها به این موضوع پرداخته که نظام تک‌قطبی نسبت به نظام دوقطبی از دوام کمتری برخوردار است، زیرا در نظام تک‌قطبی سایر قطب‌ها در مقابل قدرت فزاینده آن، دست به تشکیل اتحادها و ائتلاف‌هایی می‌زنند تا توانایی‌های تنها ابرقدرت موجود را تعدیل نمایند. این تحرکات باعث می‌شود نظام تک‌قطبی بیشتر یک دوره انتقالی باشد و چندان دوام نیابد (Hansen, 2000: 50).

از این رو، به دلیل پاره‌ای تشابهات نظام تک‌قطبی با نظام حکومت جهانی^۱ و همچنین نظام سلسله‌مراتبی، اگرچه ممکن است با مشکل استنباط و نتیجه‌گیری روبه‌رو شویم، اما ناگزیر باید از دیدگاه‌های والتز در مورد این نظام‌ها برای تشریح ویژگی‌های نظام تک‌قطبی استفاده کرد. اگرچه، ممکن است یک نظام تک‌قطبی که توزیع قدرت در آن به‌وسیله یک قدرت برتر صورت می‌گیرد به لحاظ تاریخی وجود نداشته باشد و به لحاظ نظری نیز کمتر محتمل باشد اما آنچه شایان اهمیت است اینکه نمی‌توان فرض وجود چنین نظامی را به‌طور کلی رد کرد.

نخستین مفهوم مرتبط با تبیین نظام تک‌قطبی مفهوم قطب است. باتوجه به توزیع نسبی توانایی‌های بازیگران که از آن به قطب‌بندی یاد می‌شود، قطبی یک قدرت بزرگ است که دارای برتری نسبی کمی نسبت به سایر قدرت‌ها در زمینه توانایی‌های مختلف است و از این جهت در یک موقعیت برتر در نظام قرار دارد. نگرانی اصلی این قطب امنیت خودش و رفتار دیگر قطب‌هاست که باعث می‌شود بازی میان قطب‌ها تبدیل به پویای اصلی نظام بین‌الملل شود. مفهوم دیگر مرتبط با



این بحث مفهوم ثبات است. والتز ثبات و دوام^۱ نظام را با مقایسه نظام‌های دوقطبی و چندقطبی روشن می‌کند و معتقد است در یک نظام دوقطبی بازی با حاصل جمع جبری صفر جاری است و در نتیجه نظام دوقطبی به دلیل شمار کم قدرت‌های بزرگ باثبات‌تر از نظام چندقطبی است. این درحالی است که از نظر والتز در یک ساختار تک‌قطبی به دلیل اینکه همه قدرت‌هایی که در سلسله‌مراتب پایین‌تر قرار دارند می‌کوشند قدرت برتر را تعدیل نمایند، امکان ثبات نظام وجود ندارد و خیلی زود جای خود را به یک نظام چندقطبی خواهد داد (Waltz, 1979: 135).

برای رسیدن به یک تعریف روشن از مدل تک‌قطبی، شاید این نظر والتز درخصوص ماهیت آنارشیک نظام‌های مختلف کمک‌کننده باشد که با اشاره به بروز برآیندهای جدید در اثر تغییر ساختار می‌گوید: «تمایز میان ساختارهای آنارشیک انواع متفاوت [نظام‌ها] تاحدودی این اجازه را می‌دهد که بتوان تعریف‌های جزئی‌تر و تا حدودی دقیق‌تر از برآیندهای مورد انتظار ارائه نمود» (Waltz, 1979: 70). منظور والتز این است که می‌توان میان ماهیت آنارشی در نظام‌های مختلف تمایز قائل شد. آنچه برای ما اهمیت دارد این است که با تفاوت قائل شدن میان ماهیت آنارشیک ساختار نظام سلسله‌مراتبی و ماهیت غیرآنارشیک نظام حکومت جهانی می‌توانیم به ماهیت ساختار نظام تک‌قطبی پی ببریم. به اعتقاد نواوغ‌رایان، آنارشی اصلی است که بازیگران نظام براساس آن و بدون حضور یک بازیگر مسلط و اقتدار مرکزی نظم و آرایش می‌یابند.

به نظر می‌رسد، با توجه به نظر والتز، دلیلی وجود ندارد که نتوان برخی ویژگی‌های حکومت جهانی را برای نظام تک‌قطبی تصور نمود، درحالی‌که ساختار و ماهیت آن دو نظام همچنان متفاوت باشند. آنچه روشن است اینکه یک نظام تک‌قطبی یک نظام حکومت جهانی نیست اما شباهت‌های زیادی با آن دارد. از نظر والتز، نظام حکومت جهانی به لحاظ ماهیت، غیرآنارشیک است چون دارای سلسله‌مراتب شدید و اقتدار مرکزی است. درحالی‌که در نظام تک‌قطبی گرچه یک قدرت بزرگ ممکن است در مقابل سایر بازیگران از چنان قدرتی برخوردار باشد



که در امور داخلی آنها مداخله کند و در استفاده از زور نیز دارای یک موقعیت انحصاری باشد اما ماهیت نظام همچنان آنارشیک است.

در چنین شرایطی، قدرت برتر در برخی موارد همانند یک دولت در نظام حکومت جهانی به‌عنوان یک اقتدار مرکزی عمل می‌کند؛ اما در همان حال، ممکن است به لحاظ ماهیت آنارشیک نظام، قدرت‌های بزرگ دیگر در مقابل آن موازنه ایجاد نمایند و از میزان قدرت و توانایی مداخله آن بکاهد. ضمن اینکه، با توجه به اینکه در نظام تک‌قطبی آرایش واحدها با ویژگی‌های شرایط آنارشی تفاوت می‌کند، در این صورت، براساس نظر نواف‌گرایان باید نتیجه گرفت قدرت برتر در این ساختار - در مقایسه با نظام سلسله‌مراتبی - از موقعیت مستحکم‌تری برخوردار است (Hansen, 2000: 53).

بنابراین، دو مفهوم ساختار و آنارشی دو چیز متفاوت‌اند که والتز تفاوت آنها را با کمک مفهوم همکاری^۱ واحدهای مشابه در ساختار آنارشیک و با کمک مفهوم اندرکنش در ساختار سلسله‌مراتبی (غیرآنارشیک) توضیح می‌دهد (Waltz, 1979: 104). به این ترتیب، کارکرد نظم آنارشیک ساختار نظام تک‌قطبی بیشتر مشابه نظام سلسله‌مراتبی است، هرچند در نظام سلسله‌مراتبی سازماندهی واحدهای داخلی آن با نظام تک‌قطبی کاملاً متفاوت است. در نظام سلسله‌مراتبی واحدهای متعامل از نظر کارکردی متفاوت‌اند اما از نظر ساختاری به شکل افقی و عمودی با یک قدرت برتر در رأس هرم است که توانایی مداخله در امور داخلی و بین واحدها را داراست (Hansen, 2000: 54).

ازاین‌رو، نظام تک‌قطبی از عمده‌جهاث در میانه دو نظام حکومت جهانی و سلسله‌مراتبی ایستاده است. زیرا این امکان وجود دارد که تنها ابرقدرت موجود از جایگاه یک اقتدار فائده‌برخوردار شود و یا واقعاً آرزوی رسیدن به چنین موقعیتی را داشته باشد. در نتیجه، در برخی موارد لازم است تا در عالم نظر با قدرت برتر به‌عنوان یک اقتدار مرکزی در نظام حکومت جهانی برخورد شود و در برخی موارد نیز چنین تصویری نمی‌توان داشت، زیرا مشابه نظام سلسله‌مراتبی در شرایط

1. Coacting

آنارشیکی قرار دارد. در این شرایط، تک قطب موجود بخشی از واحدهای در حال تعامل است که سایر قدرت‌ها در مقابل آن دست به ایجاد موازنه می‌زنند، اما همچنان از توانایی نسبی یک قطب برتر نسبت به سایر قدرت‌های بزرگ موجود در نظام برخوردار است. در نظام تک قطبی نیز، ابرقدرت موجود به دلیل توانایی‌های نسبی که دارد ابرقدرت است و در رأس هرم قرار دارد (همچون نظام سلسله‌مراتبی)؛ و در همان حال، گاه به دلیل شرایط موجود و توزیع توانایی‌ها (ساختار) به موقعیت یک اقتدار قانونی مرکزی (همچون نظام حکومت جهانی) ارتقا می‌یابد و در امور داخلی و بین واحدها دخالت می‌کند و گاه نیز سایر قدرت‌های بزرگ برتری آن را تعدیل می‌کنند.

بریت هنسن برای روشن‌تر ساختن نقش و الگوهای رفتاری یک ابرقدرت در نظام تک قطبی از مفاهیم مورد استفاده گلن اسنایدر در مورد منافع استراتژیک و منافع خاص^۱ بازیگران استفاده می‌کند. بدین معنا که زمانی که ابرقدرت موجود احساس می‌کند از موقعیت برتر جهانیِ روشنی نسبت به سایر بازیگران برخوردار است منافع استراتژیک و خاص را به‌طور همزمان پیگیری می‌کند و زمانی که احساس می‌کند در موقعیت ضعیف‌تری قرار دارد می‌کوشد فقط منافع استراتژیک را پیگیری و منافع خاص را در مرتبه کمتری از اهمیت قرار دهد. به‌ویژه زمانی که احتمال رویارویی با سایر قدرت‌ها وجود دارد، کشور ابرقدرت از پی‌جویی منافع خاص خود صرف‌نظر می‌کند (Hansen, 2000: 55).

تنها ابرقدرت در یک نظام تک قطبی همچنین قدرت برتر در شرایط سلسله‌مراتبی، به‌دنبال امنیت و حفظ نظام بین‌المللی موجود است. امنیت نیز به‌معنای موقعیت یک دولت در مقابل سایر دولت‌ها و بهبود موقعیت یک کشور نیز به‌معنای افزایش قدرت نسبی وی در مقابل سایر واحدها است. در نتیجه افزایش امنیت آن به‌عنوان نتیجه فرعی آن است. برعکس کاهش موقعیت یک بازیگر به‌معنای کاهش قدرت نسبی آن و در نتیجه کاهش امنیت آن است. قدرت نیز در اینجا بیشتر به همان مفهوم مورد نظر واقع‌گرایان سنتی و شامل طیف وسیعی از

عناصر مانند جمعیت، وسعت، اقتصاد، قدرت نظامی، منابع خدادادی، صلاحیت سیاسی و ثبات می‌شود (Waltz, 1979: 136).

در همین راستا، ثبات نظام به معنای حفظ وضعیت آنارشی در نظام و ثابت ماندن شمار قطب‌های نظام است. ثبات نظام به دو مفهوم دیگر، یکی استحکام نظام به معنی فشارهای وارده بر نظام تک‌قطبی و دیگری دوام آن به معنی استمرار نظام تک‌قطبی در طول زمان، مرتبط است. پیگیری یک استراتژی کمینه برای حفظ وضع موجود نمی‌تواند به تقویت موقعیت ابرقدرت برای دستیابی به منافع خاص منتهی شود. در آن صورت، کشورهای دیگر از این انگیزه برخوردار می‌شوند تا توانایی و اراده ابرقدرت موجود را در زمینه‌های مختلف مورد آزمایش قرار دهند که باعث افزایش خطر مناقشات در سطح نظام می‌شود. در نهایت نیز ممکن است قدرت برتر نفوذ خود را از دست بدهد و تبدیل به یک قدرت بزرگ درجه دوم شود (Hansen, 2000: 58).

برای کاهش چالش‌های موجود، اگر ابرقدرت بکوشد با پی‌جویی استراتژی بیشینه‌سازی منافع، دستاوردهای خود را حفظ نماید و یا حتی به سطح قدرت درجه یک در آن نظام ارتقا یابد، باعث می‌شود فشار زیادی به ساختار نظام وارد آید. افزایش مقاومت‌ها در مقابل آن، از یک‌سو خطر از دست رفتن موقعیت یکتایی قدرت برتر را در پی دارد و از سوی دیگر، با نامحدود شدن مقاومت‌ها امکان تبدیل نظام به یک نظام سلسله‌مراتبی وجود دارد. معیار ارزیابی ثبات یک نظام نیز به میزان استحکام و طول دوره استمرار آن بستگی دارد. درحالی‌که این دو معیار در نظام تک‌قطبی با هم در تناقض به نظر می‌رسند، زیرا نظام تک‌قطبی مانع ایجاد چالشگران و به وجود آمدن چالش‌های جدی می‌شود و از آنجا که هیچ دو دولت متخاصمی وجود ندارند در نتیجه، شمار مناقشات بین دولت‌های برابر یا ضداتحادها صفر است. این وضعیت نشان‌دهنده میزان استحکام بالای نظام است.

از سوی دیگر، پویای درون نظامی مبین چالش‌های زیادی است که باعث کاهش استمرار نظام می‌شود زیرا این چالش‌ها فشار زیادی بر نظام وارد می‌سازد که باعث کاهش طول عمر آن می‌شود. وقوع مداوم برخورد منافع بین ابرقدرت و سایر قدرت‌ها می‌تواند باعث شکل‌گیری ائتلافی بر ضد ابرقدرت شود که در بلندمدت خطر شکل‌گیری یک قطب جدید را در پی خواهد داشت. این پویای‌های



درون‌نظامی در نظام تک‌قطبی باعث وارد آمدن فشار بر ساختار و در نتیجه کاهش دوام آن خواهد شد (Hansen, 2000: 60). به این ترتیب یک نظام تک‌قطبی دارای ویژگی‌هایی از قرار زیر است که باعث می‌شود از سایر نظام‌ها متمایز گردد:

۱. ماهیت نظام آنارشیک است و تنها ابرقدرتی که ساختار تک‌قطبی را شکل می‌دهد در پی افزایش امنیت خود است. دیگر قدرت‌ها نیز همچنان در معرض خطر کاهش امنیت قرار دارند و ممکن است درصدد برآیند در مقابل قدرت برتر موازنه ایجاد کنند.

۲. در ساختار تک‌قطبی این امکان وجود دارد که قدرت‌های بزرگ در مقابل ابرقدرت دست به ایجاد موازنه بزنند و در صورت تشدید این روند، امکان ایجاد تحول در توزیع توانایی‌ها و ساختار تک‌قطبی وجود دارد که می‌تواند باعث تبدیل آن به نظام سلسله‌مراتبی و یا چندقطبی بشود.

۳. قدرت برتر در ساختار تک‌قطبی گاه با افزایش قدرتش به‌عنوان یک اقتدار قانونی مرکزی در نظام حکومت جهانی و از بالا به پایین عمل می‌کند که سعی دارد نظام جهانی را هدایت کند که دستورات از یک مرکز صادر شده و سایرین اطاعت می‌کنند. گاه نیز در موقعیت پایین‌تر نظام جهانی و بالاتر از یک قدرت برتر در رأس هرم نظام سلسله‌مراتبی قرار می‌گیرد که قدرت برتر می‌تواند در امور داخلی و امور بین‌واحد‌ها دخالت نماید و به هدایت امور جهانی تمایل نشان دهد. بنابراین، ساختار تک‌قطبی در حد وسط نظام سلسله‌مراتبی و نظام حکومت جهانی قرار می‌گیرد.

در دوره پس از جنگ سرد عاملی که می‌تواند به ایالات متحده کمک کند تا به‌عنوان تنها قطب جهانی طی یک دوره درازمدت باقی بماند، نظم است. تنها ابرقدرت موجود از این امتیاز انحصاری برخوردار است که اهداف و سیاست‌های خود را پیگیری کند و جهانی‌سازی و تعاملات بین‌المللی نیز به تسریع آن کمک کند. بدین معنا که اقدامات امریکا به‌عنوان ابرقدرت باعث می‌شود تا نظم موجود جهانی براساس منافع امریکا و برپایه گسترش لیبرال دموکراسی و نظام آزاد سرمایه‌داری شکل بگیرد. جالب اینکه، پس از جنگ سرد هیچ‌یک از قدرت‌های دیگر درصدد ایجاد ائتلاف ضد امریکایی جدی در مقابل اقدامات یک‌جانبه امریکا



برنیامدند، هرچند سعی کردند چالش‌هایی در برخی موضوعات مثل جنگ عراق در سال ۲۰۰۳ ایجاد کنند. البته، این ماهیت قدرت است که باعث می‌شود دارنده قدرت از آن استفاده کند و قدرت اضافی است که باعث می‌شود یک کشور رفتار متکبرانه و مغرورانه براساس امیال درونی خود داشته باشد.

والتز در همین ارتباط می‌گوید: «در نظام دوقطبی ایالات متحده و شوروی یکدیگر را کنترل می‌کردند. با فروپاشی شوروی در دوره جدید هیچ کشور یا گروهی از کشورها وجود نداشته است تا در مقابل آمریکا موازنه ایجاد کنند. در نتیجه، با وجود مقاصد نیک ایالات متحده، این کشور اغلب براساس این نظریه عمل کرده است که از یک قدرت بزرگ‌تر نمی‌توان انتظار داشت که با بزرگواری و متانت رفتار نماید» (Waltz, 2008: 347). به اعتقاد والتز، ایالات متحده از دوره جورج بوش پدر تاکنون به‌منظور مدیریت امور جهانی، کوشیده است براساس این قاعده عمل کند که این موقعیت آمریکا در جهان است که باعث شده است این کشور چنان رفتاری را در پیش بگیرد. البته آمریکا همچون سایر قدرت‌های پیش از خود این رفتارها را با کلماتی مانند صلح، عدالت و رفاه جهانی توجیه کرده است.

والتز با اشاره به اینکه سیاست خارجی کشورها تا حد زیادی از جایگاه آنها در نظام بین‌المللی تأثیر می‌پذیرد، رفتار آمریکا در دوره پس از جنگ سرد را به‌عنوان نمونه روشنی از آن تلقی کرده و واکنش قدرت‌های بزرگ در مقابل آمریکا را شاهدهی دال بر این ادعای خود می‌آورد که معمولاً کشورها در مقابل ابرقدرت دست به ایجاد موازنه می‌زنند. والتز تأکید می‌کند این ایالات متحده بوده است که در این دوره با رفتار خود باعث شده تا شبه‌موازنه‌هایی در مقابل آن ایجاد شوند، زیرا این کشور به‌گونه‌ای عمل کرده است که باعث ترس و تحقیر سایر قدرت‌ها شده است. وی معتقد است مدیریت آمریکا در جنگ با عراق و واکنش متعاقب دیگر کشورها می‌تواند چنین نمونه‌ای را به‌دست دهد (Waltz, 2008: 347-9).

با توجه به این مباحث تا حدودی ویژگی‌های نظام تک‌قطبی و چگونگی رفتار قدرت برتر در چنین ساختاری روشن شد. اکنون، کوشش بر این است که روند تحول در ساختار نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد مورد بررسی قرار گیرد تا مشخص شود این ساختار چگونه در عمل از دوقطبی متحول، و به ساختار

تک‌قطبی تبدیل شده است. همچنین بحث خواهد شد که چگونه این تحول ساختاری باعث تغییر موقعیت امریکا به‌عنوان تنها قدرت برتر در سطح نظام شده و این امر خود به چه نحو سیاست خارجی ایالات متحده در سطح جهانی و در نهایت، سیاست خارجی امریکا نسبت به ایران را تحت تأثیر قرار داده است.

ساختار نظام تک‌قطبی پس از جنگ سرد و سیاست خارجی امریکا

گرچه تعیین نقطه دقیق پایان یک جنگ مهم کم و بیش کار دشواری است اما یک راه مشترک برای این منظور تمرکز بر زمان تسلیم یکی از طرف‌های جنگ است. برای مثال برخی در مورد جنگ سرد، ۲۱ سپتامبر ۱۹۸۹ را به‌عنوان تاریخ تسلیم واقعی اتحاد شوروی می‌دانند. در این تاریخ *ادوارد شواردنادزه*، آخرین وزیر خارجه شوروی، نامه‌ای را در واشینگتن از طرف *میخائیل گورباچف*، رهبر شوروی، تحویل جورج بوش رئیس‌جمهوری امریکا داد که در آن اعلام شده بود شوروی از انتقاد نسبت به طرح جنگ ستارگان خودداری می‌کند و دیگر SDI را مانعی در راه معاهده START نمی‌داند. بدین ترتیب اتحاد شوروی پذیرفت که دیگر قادر به برابری استراتژیک با امریکا نیست و این اقدام شوروی به‌معنای تسلیم در برابر خواست امریکا و نقطه پایان جنگ سرد است (Hansen, 2000: 73-81).

برژینسکی ضمن پذیرش «تسلیم» به‌عنوان شاخص پایان جنگ سرد همانند جنگ گرم معتقد است نشانه‌های بارزی از تسلیم در جنگ سرد نیز به چشم می‌خورد بدین صورت که: «چنین نشانه‌ای از تسلیم [شوروی] در ۹ نوامبر ۱۹۹۰ در پاریس ظاهر شد یعنی هنگامی که گورباچف رهبر اتحاد شوروی با بیانی روشن شرایط فاتحان جنگ و یکپارچگی آلمان را براساس شرایط غرب به‌عنوان یک رویداد مهم پذیرفت. این اقدام شوروی شبیه تسلیم فرمانده نیروهای آلمان در یک واگن قطار در ۱۹۱۸ یا به زانو درآمدن آلمان نازی در ۱۹۴۶ است». (Brzezinski, 1992: 25)

اما، عملاً پس از کودتای ۱۹ اوت ۱۹۹۱ که منجر به برکناری میخائیل گورباچف از رهبری شوروی و در نهایت بازگرداندن وی به قدرت به کمک *بوریس یلتسین*، مرد قدرتمند روسیه، شد روند فروپاشی این کشور با سرعت غیرقابل باوری به پیش رفت. در ۲۵ دسامبر ۱۹۹۱ گورباچف که سه ماه پیش، از

مقام دبیرکلی حزب کمونیست شوروی استعفا کرده بود از مقام ریاست جمهوری شوروی نیز کناره‌گیری نمود و پس از هفت روز پرچم سرخ انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ برای آخرین بار از میله پرچم کاخ کرملین پایین کشیده شد و جای خود را به پرچم قدیمی تزارها که این بار نمادی از جمهوری جدید روسیه بود، داد و با فاصله یک هفته، دیگر اتحاد شوروی وجود نداشت (Schulzinger, 1999: 445).

به این ترتیب ساختار دوقطبی نظام بین‌المللی که پس از جنگ جهانی دوم ایجاد شده بود فروپاشید و پیامدهای ژرفی بر نظام بین‌الملل برجای گذاشت. تجاوز عراق به کویت، حمله آمریکا به عراق در ۱۹۹۱ موسوم به جنگ دوم خلیج فارس، امضای معاهده صلح بین فلسطین و اسرائیل موسوم به قرارداد غزه - اریحا در سال ۱۹۹۳، امضای قرارداد صلح بین اردن و اسرائیل در همان سال، و اتخاذ استراتژی موسوم به مهار دوجانبه از سوی آمریکا در قبال ایران و عراق، شاید نمونه‌هایی از این اثرات ژرف در منطقه حساس خاورمیانه بود. این تحولات نشانه‌های بارز و برجسته‌ای از دگرگونی در ساختار نظام و تبدیل آن به یک نظام جدید تک‌قطبی بود. جورج بوش رئیس‌جمهور وقت آمریکا، پایان حیات نظام شوروی را یکی از مهم‌ترین تحولات این قرن و نشانگر آغاز یک «نظم نوین جهانی» دانست (Schulzinger, 1999: 445). برژینسکی با اعتقاد به اینکه ایالات متحده در روند جنگ سرد و نظام دوقطبی به پیروزی رسیده است، بر پیروزی آمریکا در این جنگ این‌گونه تأکید نمود:

«از آنجا که جنگ سرد به‌عنوان شکلی از جنگ تلقی می‌گردد، همچون منازعات متعارف بین کشورها باید با اصطلاحاتی همچون پیروزی و شکست طرف‌ها تبیین شود. این جنگ نیز با شکست یک طرف [شوروی] و پیروزی طرف دیگر یعنی ایالات متحده پایان پذیرفته است» (Brzezinski, 1992).

چارلز کراتامر و همکاران نومحافظه‌کارش در روزنامه واشنگتن پست نیز فروپاشی شوروی را گامی به‌سوی نظام تک‌قطبی تلقی کرده و در سال ۲۰۰۱ نوشت:

«پس از یک دهه ایفای نقش کوتوله به جای غولی تنومند، ما باید از ایفای

نقش یک شهروند بین‌المللی مطیع خودداری کنیم. یک جانبه‌گرایی جدید
مؤید بی‌مانند بودن جهان تک‌قطبی است که در آن به‌سر می‌بریم و نقطه
آغاز واقعی سیاست خارجی آمریکا در دوره پس از جنگ سرد است»
(Krauthammer, 2001).

هانتینگتون با «تک - چندقطبی»^۱ توصیف کردن نظام بین‌المللی، وضعیت آمریکا در
سطح نظام را به‌عنوان یکی از قدرت‌های برتر می‌داند که نسبت به سایرین در زمینه
نظامی، برتری فوق‌العاده‌ای دارد اما در دو زمینه دیگر اقتصادی و فرهنگی از برتری
خاصی برخوردار نیست (Brzezinski, 1999). رابرت جرزیس استاد علوم سیاسی در
دانشگاه کلمبیا در سال ۲۰۰۶ معتقد بود با هر معیار و روش قابل‌تصور که
بسنجیم، ایالات متحده بزرگ‌ترین قدرت جهانی در مقایسه با هر کشوری در تاریخ
است و در نتیجه، امروزه آمریکا تنها قدرت هژمون در نظم جهانی تک‌قطبی است
(Jervis, 2006: 17). ریچارد هاس عضو «مؤسسه بروکینگز» و رئیس بعدی شورای
روابط خارجی آمریکا در ۱۹۹۹ نوشت: «در میان عدم قطعیت‌های دنیای پس از
جنگ سرد، واقعیت روشن این است که ایالات متحده قدرتمندترین کشور جهان
است. البته باید در همین ابتدا گفت که برتری ایالات متحده طولانی نخواهد بود»
(Haass, 1999).

در مجموع، نظر عمده صاحب‌نظران و استراتژیست‌های آمریکا بر این بوده و
هست که پس از جنگ سرد ایالات متحده تنها ابرقدرت در یک نظام تک‌قطبی
است. بنابراین، متناسب با این تغییرات و دگرگونی‌ها ایالات متحده نیز نه تنها باید
در تدوین و ارائه الگوهای جدیدی از رفتارها می‌کوشید بلکه استراتژی‌ها و
سیاست‌های گذشته را که به‌طور عمده در جهت مهار نفوذ اتحاد شوروی تنظیم
شده بود، متحول می‌ساخت. در این دوره باید جهت‌گیری و نقش ملی آمریکا با
تغییرات کمی و کیفی نسبت به دوران گذشته روبه‌رو می‌شد. برای نمونه، درحالی‌که
در دهه ۱۹۹۰ هزینه دفاعی آمریکا به تنهایی از کل هزینه‌های دفاعی همه کشورهای
جهان بیشتر بود (حدود ۵۰ درصد کل جهان) با پایان یافتن جنگ سرد و از بین

رفتن خطر شوروی، انتظار می‌رفت بودجه و هزینه‌های کلان نظامی نیز تا حدودی با شرایط جدید تطبیق داده شود و کاهش یابد. درحالی‌که چنین نشد و حتی جورج بوش پدر در سال‌های نخست دهه ۱۹۹۰ و با توجه به مداخله در جنگ دوم خلیج فارس تلاش زیادی به خرج داد تا کارکرد سیاست خارجی آمریکا را متناسب با شرایط جدید براساس حفظ و تقویت توانایی‌ها و هزینه‌های نظامی تنظیم نماید. در نهایت این وظیفه به عهده نخستین دولت پس از جنگ سرد آمریکا محول شد (Schulzinger, 1999: 445).

با روی کار آمدن *کلینتون* اولویت‌های دفاعی و استراتژی امنیت ملی آمریکا به سمت مداخله‌گرایی پیش رفت و رئیس‌جمهوری آمریکا و مشاوران اصلی وی یک شروع تند از مداخله‌گرایی فزاینده را در حوزه سیاست خارجی تجربه کردند. اعلام کلینتون در سال ۱۹۹۴ مبنی بر اینکه بودجه دفاعی آمریکا را در سال‌های آینده افزایش خواهد داد باعث شد تا بودجه دفاعی در سطح سال‌های دوره جنگ سرد باقی بماند و مأموریت‌های جدیدی به نیروهای نظامی آمریکا داده شد که در استراتژی ملی نظامی این کشور نیز درج گردید. این در حالی است که بسیاری از تحلیلگران بر این عقیده بودند که در نبود مناقشات شرق و غرب، ایالات متحده آمریکا به میراث قرن نوزدهم بازخواهد گشت و رفتارهای مداخله‌گرانه را کنار خواهد گذاشت.

مقامات دولت کلینتون مدعی بودند اگرچه اکنون تهدید خارجی همچون خطر شوروی وجود ندارد تا بقای آمریکا را تهدید نماید، اما ایالات متحده برای مقابله با بحران‌های ناشی از شرایط خلأ قدرت و بی‌نظمی و افزایش تهدیدهای منطقه‌ای از سوی قدرت‌های شرور، باید خود را آماده نماید تا در آینده بتواند به‌طور همزمان در دو جنگ منطقه‌ای پیکار کند. بنابراین، با وجود سپری شدن دوران جنگ سرد، ایالات متحده همچنان به اعزام نیروهایش به سرتاسر جهان ادامه داد (Hass, 1995: 17).

همان‌طور که در بحران هائیتی مشاهده شد این نوع مداخله‌گرایی گسترده در سیاست آمریکا که بر مبنای استراتژی «گسترش» صورت گرفت، پیش از آنکه ناشی از ضرورت‌های سیاست خارجی و یا امنیت ملی و ژئوپلیتیک منطقه‌ای آمریکا باشد، بیان‌کننده اهداف و تمایلات ارزشی و نهادی ایالات متحده بود که

در اثر تحول و دگرگونی در ساختار نظام ظهور یافته بود (Nye, 1999: 27). در نتیجه، در اثر شکل‌گیری ساختار تک‌قطبی و قواعد خاص آن، بار دیگر این مداخلات ساختاری از افزایش زیادی برخوردار شد و امریکا از موقعیت جهانی و قدرت نظامی‌اش در سیاست خارجی استفاده گسترده‌ای نمود. این مداخله‌گرایی امریکا با عناوین مختلف در کشورها و مناطق گوناگون همچون هائیتی، سومالی، رواندا و بوسنی و در نهایت در صربستان، انجام و توجیه شد که باعث نهادینه شدن آن در سیاست خارجی امریکا در این دوره گردید. استراتژی ملی نظامی امریکا نیز شیوه‌های متعددی را برای اجرای اهداف نظامی این کشور پیش‌بینی کرد از جمله: بازدارندگی در صحنه^۱، عملیات‌های صلح^۲، اتحادهای منطقه‌ای^۳، پاسخ به بحران‌ها، اعتمادسازی^۴ اجرای عملیات‌های تحریم^۵، و آمادگی استراتژیک. (Shalikhvili, 1995)

در ادامه این وضعیت، واقعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ روند تحکیم موقعیت امریکا در سطح نظام را تقویت نمود و عظمت و شدت حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به شهرهای نیویورک و واشینگتن به گونه‌ای بود که قدرت امریکا در ساختار پس از جنگ سرد را به شدت تحت تأثیر قرار داد. جورج بوش رئیس‌جمهور امریکا در ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۱ در کنگره امریکا همه کشورها را به تصمیم‌گیری در خصوص نوع همکاری خود با امریکا در جنگ با تروریسم فراخواند و اظهار داشت:

«هر کشوری در هر منطقه‌ای اکنون باید تصمیم خود را بگیرد؛ یا با ما هستد یا با تروریست‌ها. از امروز هر کشوری که به تروریسم پناه دهد و یا از آن حمایت کند به‌عنوان یک رژیم متخاصم شناخته خواهد شد» (حسینی متین، ۱۳۸۰: ۲۰۲).

بدین ترتیب به قول اپل جونینور مفسر سیاسی نیویورک تایمز «دولت امریکا با

1. Forward Deterrence
2. Peace Enforcement
3. Regional Alliances
4. Confidence- Building Measures
5. Sanctions Enforcement



یکسان شمردن هر نوع اقدام تروریستی، و پناه دادن و پشتیبانی از تروریسم با جنگ، تمام قواعد سنتی رفتار دیپلماتیک بین‌المللی را کنار گذاشت» (New York Times, September 13, 2001). این سخنرانی بوش نشانه مهمی از سمت‌وسوی سیاست خارجی و «آیین امنیت ملی» وی در دوره پس از ۱۱ سپتامبر تلقی می‌شود. به نظر می‌رسد رویداد ۱۱ سپتامبر در مرحله بلوغ ساختار نظام به‌وقوع پیوست، زیرا واکنش جدی و قدرتمندانه آمریکا به این واقعه در حمله به افغانستان مؤید چنین امری است.

به لحاظ تاریخی وقوع چنین تحولاتی، نشانگر وقوع تحولات درون‌ساختاری نظام بین‌المللی است. مقطع پس از ۱۱ سپتامبر دوره‌ای است که آمریکا با پشتوانه عاطفی ایجادشده در سراسر جهان نسبت به مردم آمریکا، توانست آرمان‌ها و امیال سیاسی و ایدئولوژیک دولتش را به‌عنوان دستور کار سیاست خارجی پیگیری نماید. در مرحله بعد جورج بوش در ۱۱ دسامبر ۲۰۰۱ جلوگیری از دستیابی و کاربرد سلاح‌های کشتار جمعی را اولویت بعدی آمریکا در جنگ علیه تروریسم اعلام و دولت‌های شرور تأمین‌کننده سلاح‌های شیمیایی، بیولوژیکی و هسته‌ای برای تروریست‌ها را دولت‌هایی متخاصم تلقی نمود.^۱ استراتژی امنیت ملی جورج بوش در سال ۲۰۰۲ با اشاره به موقعیت بی‌نظیر نظامی و اقتصادی و نیز نفوذ سیاسی آمریکا در جهان با قاطعیت ابراز داشت که ما از صلح در مقابله با تروریست‌ها و دیکتاتورهای دفاع خواهیم کرد و برای مقابله با این تهدید از هر ابزاری در زرادخانه‌های خود - از جمله قدرت نظامی - استفاده خواهیم کرد. این گزارش کشورهای سازش‌کار با تروریسم و پناه‌دهندگان به آنها را به‌عنوان متحدان تروریست‌ها نیز مورد تهدید قرار داد (The National Security Council, 2002).

در شرایط نظام تک‌قطبی، واحدهای سیاسی از استقلال چندانی برخوردار نیستند و تلاش قدرت برتر این است که همه واحدها هژمونی و نظم هژمونیک آن را بپذیرند. بازیگر اصلی این توانایی را دارد که برای برقراری نظم از ابزارهای مختلف استفاده کند. در واقع، دولت بوش از موضع یک بازیگر هژمون به دیگر واحدها و بازیگران سیاسی دستور می‌داد و تعیین تکلیف می‌نمود. ایالات متحده

1. Available at <http://www.september11news.com/PresidentBush.htm>, accessed (February 6, 2009).

اگرچه در شرایط پس از ۱۱ سپتامبر و در جنگ افغانستان، این هدف را در ابتدا در چهارچوب تشکیل یک ائتلاف بین‌المللی جست‌وجو نمود، اما به تدریج و در زمان جنگ با عراق این وضعیت جای خود را به نوعی یک‌جانبه‌گرایی سخت داد. به گفته والتز شبه‌موازنه‌هایی که در آستانه جنگ عراق در مقابل امریکا ایجاد شد اگرچه نتیجه طبیعی واکنش به قدرت امریکا بود اما نشانه‌هایی از ساختار نظام تک‌قطبی نیز به‌شمار می‌رفت. (Waltz, 2008: 347)

یکی از مفاهیم نوین در استراتژی امنیت ملی بوش مفهوم حمله پیش‌دستانه بود. «حمله پیش‌دستانه» به معنای استفاده از نیروی نظامی پیش از توسل دشمن به آن است (Kroening, 2003). فرهنگ اصطلاحات رسمی وزارت دفاع امریکا اصطلاح «پیش‌دستانه» را این‌گونه تعریف کرده است: «حمله‌ای که براساس شواهد غیرقابل انکار تدارک دیده شده و مبین تهاجم فوری دشمن است.» این مفهوم در کنار مفهوم «حمله پیشگیرانه»، تحول نوینی به‌شمار می‌رفت. جنگ پیشگیرانه بدین معناست که «حمله نظامی دشمن، درحالی‌که فوریت ندارد اما حتمی است و تأخیر در برابر آن می‌تواند خطر بزرگ‌تری را در پی داشته باشد» (Coate, 2004: 167). این در حالی است که در استراتژی امنیت ملی بوش توجیه توسل به حمله پیش‌دستانه به‌ویژه در رابطه با جنگ عراق بیشتر نزدیک به مفهوم دوم یعنی حمله پیشگیرانه بود؛ زیرا هیچ شاهدی بر فوری بودن خطر حمله عراق به منافع امریکا وجود نداشت. به‌هرحال، این نوع رفتارها در اثر تحولات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ روی داده بود که در نوع خود در سیاست خارجی امریکا جدید بودند. به گفته والتز، تغییرات در درون نظام می‌تواند موقعیت بازیگران را متحول سازد، هرچند لزوماً به معنای تغییر ساختار نیست. تغییرات ساختاری زمانی روی می‌دهند که شمار قدرت‌ها و بازیگران تغییر نماید. اما تغییرات در توانایی‌های بازیگران اعم از تقویت و کاهش آن به معنای رقابت‌هایی است که در درون نظام روی می‌دهد (Waltz, 2000: 5).

نتیجه‌گیری

نظام تک‌قطبی مدلی است که اگرچه در عالم واقع تاکنون بی‌سابقه بوده است، اما در عالم نظر می‌توان آن را تصور نمود و در مورد آن به گمانه‌زنی پرداخت.

نظریه پردازان نواقع‌گرا از جمله والتز، کمتر به این مسئله پرداخته‌اند اما از آنجا که نظام تک‌قطبی بی‌شبهات به نظام‌های حکومت جهانی و سلسله‌مراتبی نیست شاید بتوان از این دو نظام برای ترسیم سیمای کلی آن کمک گرفت. نظام پس از جنگ سرد نظام حکومت جهانی نیست اما با آن شباهت‌های زیادی دارد و از سوی دیگر، برخی ویژگی‌های نظام سلسله‌مراتبی را نیز داراست.

به نظر می‌رسد در نظام تک‌قطبی یک قدرت برتر به دلیل ماهیت آنارشیک آن نظام، همواره نسبت به موقعیت و امنیت خود نگرانی دارد. ضمن اینکه از تشکیل اتحاد و ائتلاف‌های احتمالی در مقابل نقش مثالی خود به‌عنوان ابرقدرت نیز نگران است. از این رو، خواهد کوشید تا با هر نوع تحرکی در مقابل نظم موجود مقابله نماید، رفتارهای تنش‌زا و تهدیدهای احتمالی ناشی از خلأ قدرت در دوره پس از فروپاشی قدرت رقیب را مهار نماید، در مناسبات و امور واحدهای سیاسی در مناطق مختلف مداخله کند و اجازه ندهد بحران‌های منطقه‌ای نظام را دچار آشوب سازد و موقعیت یکتایی آن کشور را در معرض تهدید قرار دهد.

بنابراین، روند تشدید مداخله‌گرایی، یک‌جانبه‌گرایی امریکا در دوره پس از جنگ سرد، جنگ در افغانستان و عراق و برخوردهای امریکا با جمهوری اسلامی ایران را می‌توان در راستای رفتار یک قدرت برتر برای جلوگیری از سربرآوردن قدرت‌های منطقه‌ای در مقابل قدرت مطلقه و جهانی آن کشور و تلاش برای کنترل بحران‌های منطقه‌ای مورد توجه قرار داد. ضمن اینکه نهادهای داخلی امریکا همچون نهادهای تصمیم‌ساز و لابی داخلی نیز با آگاهی از چنین روندی، می‌کوشند از فرصت‌های موجود برای تبدیل خواسته‌های خود به تصمیمات اصلی قدرت برتر استفاده نمایند. *

منابع

الف - فارسی

- اخوان زنجانی، داریوش. ۱۳۷۴. «ساختار جامعه بین‌الملل و امنیت ملی»، *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، شماره ۹۱-۹۲، صص ۱۵-۱۹.
- حسینی متین، سید مهدی. ۱۳۸۰. «تحول در نقش و کارکرد سیاست خارجی امریکا»، *مجموعه مقالات دوازدهمین همایش بین‌المللی خلیج فارس*، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.
- دوئرتی، جیمز و رابرتز فالتزگراف. ۱۳۷۲. *نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل*، ترجمه علیرضا طیب و وحید بزرگی، تهران: نشر قومس.
- سیف‌زاده، سید حسین. ۱۳۷۸. *اصول روابط بین‌الملل الف و ب*، تهران: نشر دادگستر.
- سیف‌زاده، سید حسین. ۱۳۷۶. *نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل: مبانی و قالب‌های فکری*، تهران: سمت.
- مشیرزاده، حمیرا. ۱۳۸۴. *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل*. تهران: سمت.

ب - لاتین

- Brzezinski, Zbigniew. 1992. "Cold War and its Aftermath", *Foreign Affairs*, Vol. 71, No. 4.
- Buzan, Barry; Charles Jones and Richard Little. 1993. *The Logic of Anarchy: Neorealism to Structural Realism*, New York: Columbia University Press.
- Coate, Roger. 2004. "The UN and the Legal Status of Preemptive and Preventive War", in Betty Glad and Chris J., Dolan, *Striking First*, (Edited by) New York: Palgrave Macmillan.
- Cooper, Helene. 2007. "U.S. Weighing Terrorist Label for Iran Guards", *The New York Times*.
- Haass, Richard. 1999. "What to Do With American Primacy", *Foreign Affairs*, Vol. 78, No. 3
- Haass, Richard. 1995. *Intervention: The Use of American Military Force in the*



- Post Cold War World*, New York: Carnegie Endowment.
- Hansen, Brithe. 2000. *Unipolarity and the Middle East*, Richmond: Curzon.
- Huntington, Samuel. 1999. "The Lonely Super Power", *Foreign Affairs*, Vol. 78, No. 2.
- Jervis, Robert. 2006. "The Remaking of a Unipolar World", *The Washington Quarterly*, Vol. 29, No. 3.
- Krauthammer, Charles. 2001. "The New Unilateralism", *The Washington Post*, June 8.
- Kroeining, Volker. 2003. "Prevention of Preemption? Toward a Clarification of Terminology, Guest Commentary", *Project of Defense Alternatives*.
- Nye, Joseph S. 1999. "Redefining the National Interest", *Foreign Affairs*, Vol. 78, No. 4.
- Schulzinger, Robert D. 1999. *American Diplomacy in the Twentieth Century*, Oxford: Oxford University Press.
- Shalickashvili, John M. 1995. *US National Military Strategy*. www.globalsecurity.org/military/library/report/1995/AMA.htm (accessed October 2, 2008).
- The National Security Council. September 2002. *The National Security Strategy of the United States of America*, www.globalsecurity.org/military/library/policy/national/nss-020920.pdf (accessed February 6, 2009).
- Waltz, Kenneth N. 1979. *Theory of International Politics*. New York: Random House.
- Waltz, Kenneth. 1990. "Realist Thought and Neorealist Theory", *Journal of International Affairs*, Vol. 44, No. 1.
- Waltz, Kenneth. 2008. *Realism in International Politics*, New York: Routledge.
- Waltz, Kenneth. 2000. "Structural Realism after the Cold War", *International Security*, Vol. 25, No. 1.
- Wendt, Alexander E. 1987. "The Agent-Structure Problem in International Relations Theory", *International Organization*, Vol. 41, No. 3.